

از عطا و نافع و عبدالرحمن ابن هرمن و عدی ابن ثابت و سلمه ابن کهبیل و امام جعفر صادق رح و غیره روایت حدیث کرده صاحبین و امام زفر و داؤد طائی و ابومطیب بلخی و عبدالله ابن مبارک و امثال این بزرگواران از خدمت او استفاده فته نموده اند امام ، عالم ، عامل و متعبد جلیل القدر است از ورعی که داشت هیچگاه از خلفای عهد صله و جائزه قبول نکرده بلکه کسب تجارت داشت و ازین عمر گذاره خود میکرد . حضرت امام میانه قد گندم گون خوش روی خوش معاوره خوش طبع بود در حسن مجلس و کرم و مواسات نظیری نداشت . امام اعظم رح چنانکه آغای جوفا نوشته اند در سنه ۸۰ و وفات او در سنه ۱۵۰ هجری واقع شده .

احمد ابن منیع :

احمد ابن منیع ابن عبدالرحمن ابو جعفر اهم بغوی نزیل بغداد صاحب مسند است از ابن مبارک و غیره حدیث روایت کرده مشارالیه چهل سال قرآن کریم را در سه روز یکبار ختم میکرد در صحاح سه حدیث از او روایت میکنند ثقه حافظ و حجت بود . وفات بغوی را تذکره الحفاظ در ماه شوال سنه ۲۴۴ و تقریب التهذیب در ۲۶۵ می نویسد .

**شعر ای افغانستان در عهد سلاجقه**

نویسنده سرور خان گویا

اسم و لقب او شرف الادبا شهاب الدین صابر و اسم پدرش ادیب اسماعیل

ترمذیت مولد و مسقط الراس این شاعر شهر پر اعمو اترمذ دانسته اند و عده

قلیلی از تذکره نویسان او را بدخشانی خوانده اند ولی چه از اشعار خود ادیب وجه از اسناد معتبره

که در دست است معلوم میشود که اصلاً از ترمذ بوده و در ابتدای حال مولد خود را وداع گفته و

مدت مدیدی در دار السلطنه هرات عمر خود را به تحصیل علم و معرفت صرف کرده است و بعد

ازان در ظهور سلطنت سلطان سنجر سجوق ۵۱۱ بتوسط تاج المعالی ابوالقاسم سید مجدالدین علی

بغوی منسوب است بقریه بختور که بین هرات و کشک واقع است .

ابن جعفر موسوى در در بار سنجر راه يافت و روز بروز بر تقرب او مى افزود تا اينكه اديب در ذيل ندمای حضور سلطان سنجر منسلک گرديد .

اديب صابر از شعراى معروف زبان فارسيت همه گان اشعار او را با لطافت لفظ و دل انگيزى مبنى ستوده اند در شعر او را پيرو فرخى ميدانند انورى صابر را در شاعرى بهتر از رشيد و طواط گفته و بر عكس خاقانى و طواط را نسبت به صابر افصح دانسته است تذکره نويسان معروف از قبيل صاحب خلاصه الاشعار و دوات شاه سمرقندى حکميت و قضاوت انورى را پسنديده اند .

سلاطين معاصر : اول معزالدين سنجر ابن ملکشاه ۵۱۱ - ۵۵۲ هـ که اديب صابر قصائد

بسيار بنام او سروده فتوحات و غزوات او را در ضمن قصائد خود شرح داده است .

دوم : اتسز ابن عمده خوارزم شاه ۵۲۱ - ۵۵۱ هـ که در پيرانه سرى بنام او قصائد و مدياح

پرداخته است .

شعراى معاصر : رشيد و طواط بلخى ( که با يكديگر مکاتبه ادبى و مراسلات دوستانه

داشته اند ) انورى که يگانه عقيدت مند اديب بوده چنانچه ميگويد : چون سنائى هشتم آخر

گر نه ، چون صابرم - مسعود سعد سلمان ، امير معزى سمرقندى کهلى خراسانى ، عبد الواسع جبل

غرجستانى عمادى شهر يارى ، شمالي دهستانى که با اديب نظر خوي نداشته ، فتوحى مروزي ،

نظامى عروضى ، سنائى غزنوى عمق بخاراى ، خاقانى شيروانى سوزنى سمرقندى .

وفات : عطامك جوينى در جلد دوم تاريخ جهانکشا واقعه وفات اديب را چنين نگاهشته

است : سلطان سنجر اديب صابر را برسات نزديك اتسز فرستاد و او يك چندي در خوارزم ماند

و اتسز از نوود خوارزم برهنوال طريطقه ملاحده دوشخص را فريفته بود و روح ايشان خريده

و ها داده و ايشان را فرستاده تا سلطان سنجر را مفاصه هلاک کنند و جيب حيات او چاک ،

اديب صابر را از اين حالت معلوم شد نشان آن دو شخص بنوشت و در ساق موزه پيره زنى

بمرو روان کرد چون مکتوب سلطان رسيد فرمود تا ببحث آن کسان کردند و ايشان را در خرابات

باز يافتند و بدوزخ فرستاد ، اتسز چون واقف شد اديب صابر را به جيبون انداخت سنه ۵۴۶ .

نمونه سخن :

نوئی که مهر تو در مهرگان بهار من است

که چهره تو گلستان ولاله زار من است

بهار و سرو و گل و سون ای بهار بشان

چو در کنار منی جمله در کنار من است

قرار من همه در زلف بی قرار تو باد

که تاب و حلقه او منزل قرار من است

طراوتی که غزل های آب دار طراست

ز عشق تست که در عالم اختیار من است

آمد آن فصل که مستان همه جز میل نخرند

و آمد آن روز که سرغان همه جز گل نخرند

سبب خنده ندانم مگر از شادی جان

لاله و گل زچه خندند مگر جانورند

خبر آرد همی از فال بهار بشان باد نخر

عاشقان از بی این فتنه باد سحرند

عجب این است که بی می نتواند شکیب

اندرین فصل کسانی که ز می بر حذرند

اندرین فصل خوش آید می آسوده لعل

وین ندانند کسانی که ز می بی خبرند

می بگل ماند و گل نیز بی ماند راست

هر دو گوئی بگهر ساخته از یکدگرند

من ندام كه درين فصل من عاشق تر

يا درين فصل بتان طرفه ترو خوب ترند

جبلى غرجستاني : اسم او عبدالواسع واسم پدر و جدش عبدالجامع ابن عمر ابن ربیع و تخلص او در

شعر جبلی است ، این شاعر شهیر در سنه ۴۷۰ هجری بدامان جبال غرجستان

بروزگار دولت غزنویه و آل سلجوق ظهور کرده در اول حال از جبال غرجستان سنه ۴۱۱ - ۵۵۲

بدارالملک هرات آمده و از انجا بخدمت سلطان بهرام شاه غزنوی رفته و مدت چهار سال مدایع او

گفته است و بعد ازان تاریخ بخدمت سلطان سنجر ۵۱۱ - ۵۵۲ رسیده و تا آخر وقت چه در حضر

و چه در سفر همکاب و ملتزم دربار سلطان سنجر سلجوقی بوده که آخرین سفر آن در سنه ۵۴۴

حرکت سنجر بطرف عراق در زمستان و فتح آن بلاد است و قسیده غرائی هم درین فتح سلطان

سروده است .

شعراى معاصر : سنائی غزنوی ، حکیم انوری ابیوردی ، ادیب صابر ترمذی ، رشید

وطواط بلخی ، سید حسن غزنوی ، مختاری غزنوی ، معزی سمرقندی ، لامی جرجانی ، فتوحی

سروزی و غیره است با آنکه بعضاً شعراى مذکور یکدیگر را اهمیتی نداده و در هجو هم

ی کوشیدند ولی با او بعزت و احترام سلوک می ورزیدند .

وفات او در سنه ۵۵۵ اتفاق افتاده و دیوان او را تا هشت هزار بیت هم نوشته اند .

نمونه سخن :

گاه آن آمد که گردد باغ چون خلد برین

آبدان چون حوض کوثر گلبنان چون حورعین

سنبل مشکین شود سوزنده عود قنار

بلبل مسکین شود سازنده عود حزین

همجو اشک مهر جوان زاله یارد از هوا

همجو خند ماه رویان لاله روید از زمین

چون شود آن هر دو ضم با یکدیگر باشد بشکل

لاله چون درج عقیق و زاله چون در یمن

ابر نقاشی کند هر ساعتی در بوستان  
باد جاشی کند هر لحظه با یاسمین

ابن کند بر اوژ خوشاب آن را باد بان

وان کند بر عنبر نا یاب این را آستین

زاغ را گوئی برسم بوستان ببرد سر

بلبل اندر بوستان بر مهر ماه فرو دین

روز شمات کرد لاله بر فراز کوه سار

خون او بر رخ طلی و بر او در دل دین

تا نماند از کنیت و اسم او اطلاعی بدست نیست ، اما بفراری که

### چاوش غوری :

هدایت طبهرستانی ( صاحب مجمع الفصحا ) می نگارد در عصر سلطان

سنجر سلجوقی زندگانی بسر برده ، و در سلك امراى دربار او منسك بوده است و زمانی

هم رتبه فرمان فرمائی كل قشون سنجرى را جایز بوده و بشجاعت بین اقران خود ممتاز و

بکیاست و قطانت شهرتى بسزا داشت .

گویند سلطان سنجر هنگامیکه بر سلطان مسعود ( برادر زاده خود ) افکار کشیده ،

میخواست در استیصال آن اقدام نماید ، بعضی از امرا و مصاحبین دربار سنجر را نحویف و

از جنگ منع می نمودند .

اما امیر چاوش شعرى چند راجع به ترغیب و تشویق سلطان بجهنگ سروده و سلطان مزبور

را بمحاربه واداشت . و ما چند بیت از اشعار موصوف را كه در تذکره های فارسى ضبط

است در اینجا بر سبیل نمونه متذکر می شویم .

خسروا کار زار باید کرد بر عدو کار زار باید کرد

شرزه شیران مرغزارى را همه در مرغ زار باید کرد

زنده پیلان كار زارى را همه در كار زار باید کرد

روز جنگ است جنگ باید کرد وقت کار است کار باید کرد

اسم او حميد الدين عمرا بن محمود و مولد او شهر شهير بلخ است  
حميدي بلخي : حميدي از مشاهير علما و معاريف زمان خود بوده و سالهاى زيادى عهده  
قضاوت بلخ را داشته عارف و عاى او را بدیده احترام مينگرستند ، مورخين و از باب تذکره  
تصانيف ذيل را منسوب بحضرتش دانسته اند مقامات حميدي که خيلى ها معروف و از کتب  
نفيس فارسيت ، وسيله العفات الى الکاکی الکفات ، حنين المستجير الى حضرت المجر ، روضة الرضا  
مدح ابى رضا ، قدح المعنى فى مدح المعنى رساله استغاثه و منيته الراجى که در هر يك از تصانيف  
خويش مراعات ستابع لفظى و معنوى را از دست نداده است و در شاعرى نيز صاحب طبع و  
قدرت کافى بوده و سفرنامه مرو خود را تماماً بنظم سروده است . گوید هنگامیکه سلطان سنجر  
بجنگ فرقه غزان رفته و شکست فاحش خورده منزه شد کوشکى شاعر که از شعرا و نظرفاى  
آنوقت بود شعرى چند در نکوهش لشکر سنجر گفته و همه را مورد ملامت قرار داد حميدي نيز  
قطعه ذيل را از زبان کوشکى مذکور در طعن و توبيخ سپاه سنجر و فرار آنها از لشکر  
فراخاښيان سروده است .

حکيم کوشکى را بخواب ديدم دوش ز بان کشاده بمدح مبارزان سپاه  
زراه طعنه و طنز و بسخره ميگفت زهى گذار ده هر يك حقوق نعمت شاه  
فسوس زير رکاب شما کيت و سمنده دريغ بر بر و فرق شما قبا و کلاه  
زپيش کافر کفران نعمت آورده گريختيږ چو از پيش تو به خيل گناه  
نديد گرد سپاه سپاه پوش هنوز که گشت صبح سفيد شما چو شام سپاه  
تاريخ تولد و وفات او معلوم نشد ولي ناصر اوزمان سنجر که ۵۱۱ - ۵۵۲ باشد حتماً زنده  
بوده است .

## نمونه اشعار :

## از سفر نامه مرو

باز مرو است يانسيم سمن	اينسکه وقت سحر رسيد بمن
نامه در پرو نافه در چنگل	جيب پر مشک و آستين پر گل
مرحبا اى نسيم عنبر بال	خرم و خوشتر از جنوب و شمال
نکبت باده و زى داری	بوى يا ران مرو زى داراى

بر در او گذشته بدست	سکار خاک کوی او برتست
چون بران روی و موی همرازی	باتو در سازم ار چه غمازی
ایکه ازیم خوی خود کامش	باد را راه نیست بر بامش
نگذارد رقیب توسن او	که ببوسد نسیم دامن او
ای نگاری که زینت سروی	چرخ را ماه و باغ را سروی
ماه نو مرا ترا سوار سزد	عقد پرو ینت گو شوار سزد
از تو بر خاک گرفتند سایه	نور او ماه را دهد مایه
دل من هست چون دهان توتنگ	چون رخان تواشک من گلرنگ

فخرالدین مروزی: اسم او فخرالدین ابن ربیع ومولد او شهر مرو و تخلصش بقول صاحب مجمع خالداست ، خالد مروزی از شعرای معروف و

با اقتدار زمان خود بوده و در هر دو زبان یعنی عربی و فارسی شعر میگفته است و با سلطان سنجر سلجوقی ۵۱۱ - ۵۵۲ م معاصر و با انوری شاعر معروف آن در بار رشتۀ وداد و اتحاد دوستانه داشته الب با یکدیگر مراسلات و منظومات ادبی میفرستادند چنانچه هنگامیکه ملك الجبال سلطان علاؤالدین حسین افغان غوری ۵۴۵ - ۵۵۶ م مطلع شد که انوری او را هجو گفته و علك طومل حاکم هرات با مرو شاه جهان نوشت که انوری را گرفته بفرورز کوه بمحضرت او فرستد ، فخرالدین خالد از ما جرا آگاه شده قضیه را در نامه به انوری بطور مرموز و ملئوف اعلام نمود و انوری اول از آن بلبه نجات بخشید تاریخ تولد و وفات او بطور صریح معلوم نیست ولی وفات بعد از سنه ۵۴۴ اتفاق افتاده است .

و از همه بیشتر اشعار او را عوفی در لباب الالباب ضبط کرده است

نمونه اشعار:

قصیده که در هر مصرع الزام دست است

ای دست برده از همه خوبان بدلبری	تاوردمت بدست و بمائدم زد دلبری
کارم زدست رفت چو بردی دلم نمام	دستی تمام داری در کار دلبری
ای در صف جمال زبر دست نیکوان	در حسن زیر دست توهم حور و هم پری

جام بدست تست خوش آمد ترا ببر  
 جان نهاده برکف دست ازین توام  
 هر دراز دست تودر کوی عاشق  
 مانند این دل ضعیف ز هجرت بدست غم  
 بردست مانده بود مرا جان و دل ولیک  
 بردی دل فگار بیکدست برد عشق  
 چون دست رس نماند مرا لشکری شدن  
 جان بدم و ندمم خاک درت زدست  
 عشقت بدست بازی سیمین بر تو کرد  
 یعنی زدست ککاری هجر سبزه ککار  
 دست من است و دامن تو زانکه تو مرا  
 دست خوش توام که زجام تو خوشتری  
 دستم بسینه باز منه از سبک سری  
 کوتاه کرد دست و دل من ز صابری  
 دست قویست هجر ترا در ستمگری  
 بر هر دوان نبود مرا دست نادری  
 جان ماند و دست خون شد و این هم تو میروی  
 دنیا بدست نماند و ذین رفت سر سری  
 هر چند باذ دست بود مرد لشکری  
 دست مرا چو سوزن زرین ز لاغری  
 معلوم گرددت که بدین دست بنگری  
 چون دست بوس شاه جهان روح پروری

عبري غزنوی: اسم او عبدالمجید تخلصش عبری و مولد او غزنه است عوفی

او را جمال الشعرا می نویسند عبری از شعراى دربار و ملازمین

استان الپ ارسلان و ملك شاه سلجوقی ۴۶۵ - ۴۹۵ بوده و تا اوایل قرن ششم زندگی کرده است از اشعار وی جز يك قصیده و چند قطعه که در ضمن قصیده خود فتوحات الپ ارسلان را شرح داده دیگر شعری باقی نماند و زیاده ازین اطلاعی هم نسبت باو در دست نیست.

رسال جامع علوم انسانی

نمونه اشعار:

تاعشقی تودر دلم مهیا است  
 ناصبر در صلاح بر بست  
 تا فافله وصال بگذشت  
 بر دل بدونیک عشق پیدا است  
 اندر دل من هزار سود است  
 او از فراق دوست برخاست

قوی چون سدا سکندر سیه دل چون شب تاری  
 بیک جمله که سلطان کرد همچون شیر بر آمو  
 همه آشفته چون دریاچه بی حصر چون باران  
 ز خون خشم دریا شد بیک ساعت همه میدان



چو سهم را بت بیند معادی زود بگریزد چو هرین که بگریزد ز سهم آیت فرقان  
 بچونین فتح فرخنده که دادت ایزد داور تو شادی کن که دشمن گشت زار و خسته و بر زمان  
 تو بار شادمانی باش تا دشمن خورد اندوه تو جفت تندرستی باش تا دشمن بود نالان  
 اسمش محمد الدین احمد و مولدش قصبه سجاوند است و روزگار  
 بدیهی سجاوندي : زندگانی او در ایام سلطنت - سلطان سنجر سلجوقی ۵۱۱ - ۵۵۲

بوده ، چلی صاحب کشف الظنون و هدایت صاحب مجمع الفصحا کتابی موسوم به عین المعانی  
 بحضرت او نسبت میدهند و از دو قطعه شری که بنام او در تذکره هفت انلیم مجمع الفصحا  
 ضبط است معلوم میشود که مشرب عالی وطایبی بلند داشته و به شیوه حکما و ارباب حال سخن  
 میگفته است اما متأسفانه که شرح حال او را پیش ازین سراغ نداده اند .

نمونه اشعار :

ای نفس گر از غبار تن پاک شوی تو روح مجردی بر افلاک شوی  
 عرش است نشین تو شربت ناید ککائی و مقیم خطه خاک شوی

شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 ژانر جامع علوم انسانی

مار رامانی که بر تونقطه های گوهر است  
 حافظ عمری و هستی بی وفا مانند عمر  
 دشمن جانی و جان آسای می آئی بکار  
 گر بگری ابرسانی و بر بخندی برق وار  
 در هوای معرکه چون ابر و برقی در صفت